

## همین که همت با ماست، مشکلی نداریم

حاجی همین‌طور پر انرژی و خندان، مشغول صحبت با «احمد کاظمی» بود و حضار؛ ناباور و متحیر، به او خیره شده بودند.



روایت شهید مهدی از عملیات خیبر

همین که همت با ماست، مشکلی نداریم

حاجی همین‌طور پر انرژی و خندان، مشغول صحبت با «احمد کاظمی» بود و حضار؛ ناباور و متحیر، به او خیره شده بودند. چنان با روحیه بالایی داشت صحبت می‌کرد که هر کس از حال و روز ما خبر نداشت، خیال می‌کرد او 15 گردان رزمنده تازه نفس حاضر و قیام برای ادامه عملیات در اختیار دارد.

به گزارش گروه «171» حماسه و مقاومت «171»؛ خبرگزاری فارس، این مطلب خاطره کوتاه و ناب از فرمانده دریا دل لشکر 27 محمد رسول الله (ص) سردار شهید حاج «171»؛ سعید مهدی «171»؛ از عملیات آبی - خاکی خیبر که به محضران تقدیم می‌کنیم. خوشا به سعادت او و یاران سفر کرده اش در آن پرواز جاودانی به آسمان قرب ربوبی، رسیدن شان به سدره المنتهای سعادت ابدی و نشستن بر سفره ضیافت الهی قبیله نور خواران و نور آسمان.

... عمده نیروهای رزمنده لشکر 27 محمد رسول الله (ص) طی عملیات خیبر، در محور «171»؛ طلائی «171»؛ مستقر شده بودند. از رده‌های بالا، دستور دادند یکی دو گردان لشکر 27 را به جزیره جنوبی بفرستیم. چند روز بعد از این که گردان‌های «171»؛ مالک اشتر «171»؛ و «171»؛ حبیب بن مظاهر «171»؛ به جزیره جنوبی اعزام شدند، قرار شد برای بررسی موقعیت نیروها، در معیت «171»؛ حاج همت «171»؛ فرمانده لشکر 27، برویم آنجا. با رسیدن به جزیره جنوبی، ابتدا رفتیم پیش بچه‌های دو گردان مالک و حبیب.

بچه بسیجی‌ها به محض مشاهده حاجی، از خوشحالی کم مانده بود بال درآوردند، فوج، فوج به سمت او هجوم بردند و دست و صورت‌اش را می‌بوسیدند. با هزار مکافات تواستیم، آن‌ها را کمی آرام کنیم تا حاجی بتواند برای‌شان صحبت کند. حاج همت مثل همیشه با آن شور و دلربایی‌اش قدری برای بسیجی‌ها حرف زد، از دستاوردهای عملیات گفت و این که چرا بایستی بچه‌ها سختی‌ها را تحمل کنند. خیلی مختصر و مفید آن‌ها را توجیه کرد. با کلماتی که فقط مختص خودش بود و خوب می‌دانست چطور و در کدام لحظه می‌تواند با گفتن‌شان، حساس‌ترین تار شعور و عواطف رزمنده‌ها را مرتعش کند و آن‌ها را به هیجان بیاورد.

با یک لحن محکم و پرصلابت گفت:

«171»؛ برادران رزمنده، بسیجیان با ایمان! درود به این چهره‌های غبار گرفته‌تان، درود به اراده و شرف شما دریادلان، جنگ سخت است، سختی دارد، شهادت دارد. اسیر شدن دارد، مفقودالثر شدن دارد، این‌ها را همه ما می‌دانیم. اما ای عزیزان؛ ما نباید گول ظاهر این چیزها را بخوریم، بایستی فراموش کنیم با چه هدفی توی این راه قدم گذاشته‌ایم. ما برای جهاد در راه خدا و اطاعت از اوامر امامان به جبهه آمده‌ایم. تا وقتی نیت‌مان خالص باشد، هر قدمی که در این راه برداریم، اجر این قدم در پیش خدا محفوظ می‌ماند. امام عزیزمان دستور داده‌اند جزایر را بایستی حفظ کنیم. ما دیگر چاره‌ای نداریم، مگر این که به یکی از این دو شق تن بدهیم، با این که از خودمان ضعف نشان بدهیم، پرچم سفید ذلت و تسلیم به دست بگیریم و کاری کنیم که حرف امامان بر زمین بماند، و یا این که تا آخرین نفس مردانه بمانیم و بجنگیم و شهید بشویم و با عزت از این امتحان سخت بیرون بیایم. حالا، بسیجی‌ها! شما به من بگویید، چه کنیم؟ تسلیم شویم یا تا آخرین نفس بجنگیم؟»

خدا گواه است تا حرف همت به اینجا رسید، بسیجی‌ها شیون‌کنان فریاد زدند:

«171»؛ می‌جنگیم، می‌میریم، سازش نمی‌پذیریم!»

بعد هم دسته‌جمعی هجوم بردند به سمت حاجی و شروع کردند با چشم‌هایی گریان، بوسیدن سر و صورت همت، با چه مصیبتی توانستیم حاجی را از آنجا خارج کنیم، بماند. بعد با هم راهی شدیم تا برویم به قرارگاه موقت عملیاتی؛ جایی که محل تجمع فرماندهان لشکرهای عمل‌کننده سپاه در جزیره بود. محل این قرارگاه، شبیه به آلونک‌هایی بود که در باغ‌ها می‌سازند. اتاقک‌هایی خشت و گلی و کوچک، که هیچ استحکامی نداشتند و بچه‌های سپاه، از سر ناچاری آنجا را به عنوان قرارگاه موقت عملیاتی انتخاب کرده بودند. چون تازه وارد جزایر مجنون شده بودیم، هنوز از دل مرداب‌ها، جاده تدارکاتی احداث نشده بود تا بشود ماشین‌آلات سنگین مهندسی رزمی را به این دست آب بیاوریم و یک قرارگاه مستحکم و مناسب برای استقرار فرماندهان در آنجا بسازیم.

این آلودگی‌های خشت و گلی هم از قبل در آنجا قرار داشت. نیروهای دشمن که حتی خواب‌اش را هم نمی‌دیدند ما یک روز به عمق جزایر مجنون دسترسی پیدا کنیم، آن‌ها را ساخته بودند و حالا، بچه‌های ما داشتند از سر اجبار، از این آلودگی‌ها به عنوان سنگر فرماندهی خط مقدم استفاده می‌کردند.

موقعی که با #171& همت؛ به قرارگاه موصوف رسیدیم، فرماندهان بقیه لشکرها هم آنجا حضور داشتند. به محض ورود، حاجی خیلی گرم و خودمانی با همه حضار سلام و علیک و دیده‌بوسی کرد و بعد رفت پیش برادرمان #171&؛ احمد کاظمی؛ فرمانده لشکر 8 نجف، کنار یکی از آلودگی‌ها نشست و با همان لحن شیرین خودش گفت:

#171&؛ خب! احمد، نظرت چیه؟ اینجا چی کم داریم؟ فکر می‌کنی اگر بخواهیم این بعضی‌های شاخ شکسته رو از باقی مونده جزیره جنوبی بینداریم بیرون، چقدر نیرو لازم داریم؟!؛

حاجی همین‌طور پر انرژی و خندان، مشغول صحبت با #171&؛ احمد کاظمی؛ بود و حضار؛ ناباور و متحیر، به او خیره شده بودند. چنان با روحیه بالایی داشت با #171&؛ کاظمی؛ صحبت می‌کرد که هر کس از حال و روز ما خبر نداشت، خیال می‌کرد #171&؛ حاج همت؛ هیچی نباشد، 15 گردان رزمنده تازه نفس حاضر و قیراق برای ادامه عملیات در اختیار دارد. این درحالی بود که من خوب می‌دانستم عمده نیروهای رزمنده لشکر 27 در منطقه طلائی به شدت با دشمن درگیر بودند و در آن موقعیت وخیم، حاجی به جز همان دو گردانی که چند روز قبل به جزیره جنوبی فرستاده بود، حتی یک نیروی قادر به رزم در اختیار نداشت. تازه، گردان‌هایی را هم که در #171&؛ طلائی؛ به کار گرفته بودیم، همگی ضربه خورده بودند و برای بازسازی این گردان‌ها و رساندن‌شان به سطح استاندارد رزمی سابق و انتقال‌شان به جزیره برای ادامه عملیات، به زمان زیادی نیاز داشتیم. درحالی که می‌دانستیم از بابت وقت، به سختی در تنگنا قرار داریم. با این همه، حاج همت خیلی قرص و قوی داشت با کاظمی حرف می‌زد. یادش به خیر، شهید عزیزمان #171&؛ مهدی زین‌الدین؛ فرمانده لشکر 17 علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) که کنار من نشسته بود، با یک لبخند قشنگی داشت به حاج همت نگاه می‌کرد. وقتی زیرگوشی، قضیه نداشتن نیروهای خودمان را به او گفتم، با تبسم به بنده گفت:

#171&؛ خدا به همت خیر بده، با وجود این که عمده نیروهاش توی طلائی درگیرند و دستاش خالیه، ولی باز هم به فکر ماست و اومده ببینه به چه طریقی می‌تونه دشمن رو از منطقه بیرون کنه!؛

در همین موقع بی‌سیم زدند - از رده‌های بالا - احمد کاظمی گوشه‌اش را برداشت. می‌خواستند بدانند وضعیت از چه قرار است. کاظمی، همان‌طور که گوشه بی‌سیم دست‌اش بود و یک نگاه امیدواری به حاج همت داشت، در جواب، با لبخند گفت:

#171&؛ وضعیت ما خوبه، همین که همت با ماست، مشکلی نداریم!؛

\* به اهتمام : ح. رستگار